

شنبه مورخه ۸۵/۶/۴ شمسی روز سرکوب کارگران کردستان

روز شنبه مورخه ۸۵ / ۶ / ۴ ساعت یک و سی دقیقه ظهر برای صرف نهار از محل به خانه برگشتم و در حین نهار به رادیو گوش می دادم ، و به فکر کارگران اعتصابی شرکت پرریس سنندج بودم که چطور در این گرمای تابستان خود و خانواده هایشان تنها برای مطالبه کار و نان به اعتصاب دست زده اند و کارفرما در نظر دارد همه کارگران را اخراج کند. رادیو هم در آن وقت یک خبر کارگری مربوط به استرالیا را پخش می کرد. " ۱۰۷ نفر از کارگران ساختمانی مندورا از پروژه راه آهن شهر پرت در غرب استرالیا هر کدام معادل \$ ۲۸/۶۰۰ دلار استرالیا جریمه نقدی شده اند. " کارگران به جرم شرکت در اعتصابی که بخاطر شرایط نامساعد محل کار و مسائل ایمنی و نیز در اعتراض به اخراج یکی از همکاران خود در ماه فوریه امسال تشکیل شده بود ، بر اساس قوانین ضد کارگری دولت استرالیا جریمه و با خطر زندان روبرو هستند.

۲۹ آگوست محاکمه و دادگاهی این کارگران بود . از این رو احزاب و نیروهای چپ ، اتحادیه های کارگری و در راس آنها اتحادیه کارگری CFMEU اقدام به برپائی تظاهرات و برنامه های همبستگی با این کارگران نمود که در سراسر استرالیا این اعتراضات صورت گرفت " در این فکر بودم که چه می شد در کشور ما هم امروز از طرف اتحادیه یا شوراهای کارگری به حمایت از کارگران پرریس یک اعتصاب عمومی صورت می گرفت.

با این اندیشه به خواب رفتم .

یک هو دیدم که صدها نفر از نیروهای مسلح دورتا دور کارگران شرکت پرریس را محاصره کرده اند. از هر طرف صدای فریاد به گوش می رسد . یک نفر فریاد می زد که من کار می خواهم ، یک نفر فریاد می زد که ما نان می خواهیم ، بچه ها فریاد می زنند پدر، پدر مواظب باش و...

فرمانده نیروهای انتظامی به کارگران اعلام کرد که من به دستور شورای تامین به اینجا آمده ام تا شما کارگران ، زنان و کودکان را سرکوب کنم . شما کارگران با این اعتصاب خواب راحت را از چشمان کارفرمایان ربوده اید ، ما نیروی انتظامی وظیفه داریم تا امنیت سرمایه ی سرمایه داران را حفاظت کنیم ، ما به شما کارگران اجازه نمی دهیم تا امنیت سرمایه داران را به مخاطره بیندازید ، من امروز آمده ام تا به هر شکلی که باشد شما ها را تارومار کنم . فرمانده نیروها به نیروهای تحت امر خود دستور داد تا با گاز اشک آور و باتوم به جان زنان و بچه های کارگران بیفتند . یکی از بچه ها وقتی حمله نیروهای لباس پلنگی را مشاهده کرد رو به مادرش گفت . مادر چرا وقتی من به مدرسه رفتم شما آدرس خونه خودمان را نوشتی و در جیب من گذاشتی و به من گفתי پسر من هر وقت گم شدی یا مشکلی برایت پیش آمد نزد پلیس برو و آدرس خانه را به او نشان دهی تا شما را راهنمایی کند. اما امروز این پلیس ها چرا به ما حمله می کنند، و دارند پدرم را می کشند ؟

: پسر من این پلیسها محافظ سرمایه داران هستند . می دانی چرا به ما حمله می کنند .
: نه ؟

: برای اینکه پدر شما و بقیه این کارگران که چند روز است اینجا تجمع کرده اند به صاحب کارخانه گفته اند که شما چرا ما را اخراج می کنید ما هر کدام در این کارخانه نزدیک به ۵ سال

سابقه کار داریم و اگر ما اخراج شویم نمی توانیم زندگی خود و بچه هایمان را تامین کنیم ، ما کار می خواهیم .

: مادر پس چرا شما هر وقتی که کاری داشته باشید یک ساعت از من خواهش می کنید تا من آن را انجام دهم . ولی پدرم از صاحب این کارخانه خواهش می کند تا به او کار دهند ؟ مادر این پلیس ها که سرمایه دار نیستند آن پلیس را می بینی که یک بینی کوتاه دارد، آن پلیس پدر آرش دوست من است ؟

: آری عزیزم پدر آرش است او از دسترنج ما کارگران حقوق می گیرد و در خدمت کارفرمایان است . چون کارفرما خود هیچ وقت کار نمی کند و کارگران برایش کار می کنند و از سودی که از دسترنج ما کارگران است در اختیار این نیروها قرار می دهند و به آنان غذا ، لباس و مسکن می دهند تا هر وقت کارگران حقوق خود را مطالبه کنند از آنان برای سرکوب ما استفاده کنند .

: یعنی این پلیس ها انسان هم می کشند ؟

: بلی عزیزم در شهری به نام خاتون آباد در استان کرمان به کارگران حمله کردند و ۴ نفر از آنان را کشتند .

: پس مادر جان من دیگر پیش آرش نمی روم و به او می گویم که پدر شما انسان کش است .

در آن وقت سر یکی از پیرزنان با باتوم نیروهای انتظامی شکسته شد و خون از سرو صورت ایشان جاری شد . پسر کوچک وقتی آن را دید فریاد زد مادر جان ، مادر، آن **پیر زن را کشتند** ؟ . در گوشه دیگری از میدان جنگ یک دختر کوچک زیر دامن مادر گریه می کرد و به مادرش می گفت . مادر جان به خدا قسم می خورم که دیگر به بابام نگم که من عروسک می خواهم یا هیچ وقت نمی گویم که من را به پارک ببرد ، به بابام بگو برگردد تا از سرش خون نیاید آن چوب ها که دست پلیس ها هست خیلی درد دارد .

من به گریه دختر کوچک گوش می دادم که یک زن به نزد فرمانده نیروهای انتظامی آمد که شانه به شانه فرماندار و حراست اداره کار ایستاده بود گفت " بیاید ما را زنده زنده به خاک بسپارید شما خیال می کنید ، ما چه چیزی را از دست می دهیم ما بجز فقر و فلاکت هیچ چیزی نداریم که از دست بدهیم من خودم یک عمر کارگر کارخانه بودم و امروز حتی نمی توانیم شکم خود را سیر کنم . بدبختها شما تا زمانی برای سرمایه داران انسان کشی کنید ، وقتی بازنشسته شوید باید مثل ما به درب آن کارخانه و یا آن شرکت مراجعه کنید تا در سن ۷۰ سالگی به شما کار دهند. می دانی چرا ؟

چون در زمان بازنشستگی آنقدر مزد به شما نمی دهند تا شکم خود را سیر کنید . شما با توجه به اینکه اسلحه ، مهمات ، زندان ، قاضی های نوکر سرمایه دار داری می توانید ما را بکشید ، کشتن ما خیلی ساده است ، اما اشتغال برای ما خیلی مشکل . ولی مطمئن باشید که ما برنده این میدان مبارزه هستیم . به قدرت ما نگاه کنید ، ما با ۵۰ نفر خواب را از چشمان شما نوکران سرمایه داران حرام کرده ایم و شما چاره ای ندارید یا باید ما را بکشید یا به خواستهای ما تمکین کنید . مطمئن باشید اگر ما کارگران اراده کنیم جهانی را به نفع زحمتکشان تغییر خواهیم داد .

یک کارگر جوان که کارگر شرکت بود با فریاد می گفت ، ما کار می خواهیم ، ما امنیت شغلی می خواهیم . کارفرما مثل برده از ما استفاده می کند با ما قرار داد یک ماهه می بندد . امروز هم شما به نام قانون به ما حمله می کنید و ما را مورد ضرب و شتم قرار می دهید تا سرمایه داران مدال طلا به سینه شماها بزنند ، آقای سرگرد ما مدتهاست برای این سرمایه داران کار می کنیم و برای آنان سود اضافه تولید می کنیم ، به ما بنگرید ، به این خانمهای جوان بنگرید به آن پیرمردان بنگرید که هر کدام یک عمر از زندگی خود را برای خدمت به سرمایه داران از دست

دادند و امروز که نیروی کار ارزان در پشت درب هر کارخانه ای به صف شده اند . ما را نمی خواهند ، شما خیال می کنید که ما کارگران چه جرمی مرتکب شده ایم ، ما از کارفرما خواستیم تا با ما قرار داد تازه کند و مثل تمام کارگران دنیا از داشتن تشکل کارگری برخوردار باشیم ، ما که به کارفرما توهین یا اهانتی نکرده ایم . ولی کارفرما به ما و نماینده ما توهین و بی حرمتی زیادی کرده است . نماینده ما سالهاست که در این شرکت کار می کند ، حال به او اتهام کمونیست بودن زده اند ، ولی آقای سرگرد کمونیستها انسانهای خوبی هستند من تا چند روز پیش که کارفرما من را صدا کرد و گفت " شما به حرف های آقای بهزاد سهرابی گوش نکید او کمونیست است " من از آن روز از کمونیستها خوشم می آید چون از زمانیکه در این کارخانه کار میکنم با آقای سهرابی دوست شدم و همیشه از حقوق ما کارگران دفاع کرده است . یا هیچ وقت دروغ نگفته و همیشه به فکر ما کارگران بوده ، اگر کمونیست مثل آقای سهرابی است من تمام آنان را دوست دارم . امروز اگر شما را برای سرکوب ما فرستاده اند ، من مطمئن هستم اگر شما هم فردا به حقوق خود اعتراض کنید به شما هم رحم نمی کنند و به شماها هم می گویند کمونیست . سرمایه دار تنها به سود جیب خود می نگرد ، ما از شما می خواهیم که خودتان را با ما درگیر نکنید و.....

نماینده کارگران خود را به زمین چسبانده و به نیروهایی که تا دندان مسلح هستند گفت " بیاید ما را بکشید ما هیچ چیزی نداریم که از دست بدهیم بجز فقر و بدبختی " من سالهاست که در این کارخانه ها کار کردم و جوانی خودم را از دست دادم تا بتوانم برای خود و خانواده ام تامین معاش کنم ، وقتی من برای صاحب این کارخانه کاری کردم و همین کارخانه ای که امروز شما آن را مشاهده می کنید از سود دسترنج ما ساخته شده است . نمی دانم امروز چرا ما ضد انقلاب شدیم ؟ و نیروهای که باید از مرزهای کشور حفاظت کنند امروز ما را محاصره و ماشین آوردند تا ما را با آن به نقطه ای نا مشخص ببرند ، جناب سرگرد اگر ما کارگران ضد انقلاب باشیم پس انقلابی کیست !؟

یک لحظه تمام دنیا تاریک شد . کارگران را با زور و تهدید به مرگ به داخل اتوبوسها انداختند . من با خودم فکر می کردم و در انتظار خبری بودم که کارگران را به کجا می بردند . چون در همان زمان دیکتاتور سابق عراق را به جرم سر به نیست کردن ۱۸۰ هزار انسان در دادگاه محاکمه می کردند .

زنگ تلفن به صدا در آمد و با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم . وقتی سراسیمه گوشی را برداشتم یک دختر خانم پشت خط بود و با فریاد می گفت آقای صالحی ما را به زور و تهدید به داخل یک اتوبوس انداختند و این اتوبوس به طرف همدان در حال حرکت است ، و چند نفر هم زخمی داریم که یک پیرزن از ناحیه سر و یک زن جوان از ناحیه پا زخمی شدند ، این خانم در حال صحبت کردن بود که تلفن قطع شد و دیگر من هر کاری کردم نتوانستم با موبایل آنان تماس حاصل کنم .

محمود صالحی

سقز ۱۳۸۵/۷/۳